نیست در حافظه دهر، زهیر و طلحه
کم بسازید در این شهر، زهیر و طلحه

کم بگویید ز صفین و جمل، این آن نیست
" این همان قصه اسلام ابوسفیان" نیست2

داشت آن طائفه هر چند صدایی دیگر
آب می‌خورد ولی فتنه ز جایی دیگر

قصه آن بود که یک طایفه درویش شدند
جانماز آب‌کشان عافیت اندیش شدند

گاه از این سوی سخن گاه از آن سو گفتند
هر چه گفتند در  آنروز دو پهلو گفتند

خواستند امر نماید به حمیّت مولا
تن دهد باز به امر حکمیت مولا

همچو امروز پر از فتنه شود فرداها
افتد این کار به تدبیر ابوموسی‌ها

پیش پای شرر عاطفه کُش خوابیدند
پشت دیوار کج حادثه خوش خوابیدند

دوستان! حادثه نزدیک شده خوش باشید
جاده لغزنده و تاریک شده خوش باشید

خوش بخوابید در این ابر، هوا دم کرده است
سامری لشکری از حیله فراهم کرده است

سر این طایفه انگار که در آخور بود
گوششان ظاهراً از حرف و نصیحت پُر بود

حجت الاسلام جواد محمدزمانی